

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در راه که می آمدیم بحث، بحث عین ثابت بود ایشان یک اشکالی مطرح کردند که نظر علامه در عین ثابت یک چیزی است و مرحوم آقا ایشان رد می کنند. گفتند ظاهراً شما یک نظر ثالثی دارید - ما که همیشه بنایمان بر اختلاف بوده در همه چیز این هم روی بقیه اش - بعد گفتند که مساله اینطور می شود گفتم بله مرحوم علامه که نظرشان بر عدم امکان بقای عین ثابت هست بخاطر همین مشکل برگشت ضمیر است که مشارالیه ضمیر، اول چیزی است و بعد مشارالیه اش چیز دیگری خواهد شد و این مشکل ایشان است که نتوانستند این مساله را بپذیرند علی کل حال دیگر صحبت در این شد که ایشان بروند و تحقیق کنند و هر وقت رسیدند یک سور بدهند، چون وقتی کسی سور می دهد قلوب مومنین را شاد می کند و خداوند هم می گوید من هم شاد می شوم و کمک می کنم لذا ملائکه هم کمک می کنند، شما حالا فکر کنید، واقعا شما هم مایل بودید یا مایل شدید؟ ما را مایل شدید! یکی از قوم و خویش های ما از اداره بیرونش کرده بودند یعنی وقتی وزیر عوض شده بود، خب طبعاً وقتی یک وزیر عوض می شود یک عده می روند و یک عده دیگر می آیند این دیگر طبیعی است بعد ایشان هم دیگر رفته بود بیرون یعنی بیرونش کردند، بعد به او گفتیم آقا چه شد؟ گفت: ما را بیرون رفتیم!

مطلبی که امروز مرحوم آخوند دارند خیلی مطلب قابل بحثی نیست امروز می خوانیم انشاءالله دیگر سرفصل که رسیدیم می ماند برای بعد، امروز بحثی را که مرحوم آخوند می کنند یک تذکر به یک مساله ای است که ایشان در صحبت های خودشان بطور مکرر نسبت به این قضیه اشاره دارند البته مساله مساله دقیقی هست و جای بحث زیادی را دارد گرچه ایشان در اینجا از این مطلب بنحو گذرا گذشته اند ولی در بحث مبحث نفس دوباره یک همچنین مطلبی خواهد آمد، من یادم هست آن وقتی که مبحث نفس را ما می خواندیم این قضیه و این مطلب را ما نتوانستیم از مطالبی که در اینجا هست قانع بشویم یک روز دو یا سه جلسه متوالی در همان موقع با مرحوم آقا در مشهد با ایشان این مطلب را در میان گذاشته بودیم و صحبت می کردیم، بحث راجع به این قضیه و بالمآل مساله به یک نحو دیگری روشن شد، البته مطلب را در ضمن صحبت هایی که شده اشاراتی به آن کرده ایم، در کیفیت ارتباط بین ماده و بین جوهر این مساله به آنجا برمی گردد که در این ارتباط بین ماده و جوهر چه چیزی نقش دارد و این حلقه رابط چیست؟ چون وقتی که ما در طبایع نوعیه نگاه می کنیم خب مساله ارتباط

بین آن نفس حیوانی با ماده مشخص است که الان حیوان این یک ارتباطی با ماده خودش دارد با جسمیت خودش دارد و این جسمیت قوامش بواسطه آن ربطی است که با نفس حیوانی پیدا کرده حال اگر این ارتباط قطع بشود چه می شود؟ چطور است که این نفس وقتی که جدا می شود دیگر ما نمی توانیم اسم این شخص را روی این ماده بگذاریم؟ لذا می گوئیم جسم او، بدن او، جنازه او را ما تشییع کردیم، نمی گوئیم زید را تشییع کردیم، جنازه او را تشییع کردیم و اینکه مردم فرض بکنند وقتی شخصی فوت می کند، می آیند خودش را روی جنازه می اندازند و توی سر و صورتشان می زنند و او را همین واقع می پندارند، این حکایت از ضعف بصر آنها می کند که تصور بر این است که این فرد و این جنازه ای که الان روی زمین است، این جنازه، همان فرد است، منتهی یک فرد بی تحرک، یعنی فردی که دیگر تحرک ندارد، لذا بر سرشان می زنند که این جنازه همان زید است، منتهی زیدی که با آنها صحبت نمی کند و اگر همین جنازه شروع کند با آنها صحبت کردن دیگر اینها خیالشان راحت می شود در حالتی که الان جنازه صحبت می کند نه آن زید اگر همین جنازه شروع کند و بلند شود و برود در آشپزخانه کاسه و لیوان و چای بیاورد دیگر اینها خیالشان راحت است دیگر مشکلی ندارند، بابا این که الان بلند شده رفته دارد چای می آورد و این کارها را انجام می دهد فرض کنید ... حالا شاید هم یک روزی این تکنولوژی به اینجا برسد که یک موتوری بگذارند در این جنازه، جنازه شروع کند مثل همان موقعی که این صحبت می کرد این حرف بزند، مگر الان این عروسکهایی که می فروشند حرف نمی زنند این مجسمه ها و عروسک ها صحبت می کنند می خندند، بعضی از اینها شیر می خواهند بعضی از اینها چیزهای دیگر می خواهند، بعضی از اینها ساز می زنند و می خوانند و این بچه ای که این را گرفته در بغلش و کنار خودش می خواباند واقعا این را یک حیوان جاندار می بیند، یعنی یک انسانی می بیند که مثل خودش و یا بعنوان بچه خودش مثلا برایش خریدند و این آوردند و همان معامله ای را که با هم بازی خودش می کند این بچه همان معامله را با این می کند، یعنی اصلا واقعا تصور او این نیستش که یک دانه ضبط گذاشته اند در شکمش و او دارد این صداها را از خودش در می آورد می گوید این دارد الان حرف می زند، این جاندار است و این دارد با من صحبت می کند آن ارتباطی که این برقرار می کند با آن عروسک ارتباط در عالم تخیل و توهم است نه اینکه ارتباط ارتباط واقع باشد و ارتباطی که انسان برقرار می کند با اشیاء خارج بر اساس مقدار فهم اوست نه بر اساس آن واقعیتی که در حاق واقع وجود دارد بله رسیدن به آن واقعیت مراتبی دارد که هر مرتبه ای را که انسان بشود به همان مقدار با واقعیت خارج می تواند ربط برقرار بکند و بر همین اساس است که افرادی که آنها از این واقعیت می گذرند مثل

خود همان میتی که الان در اینجا افتاده و آن روحش حضور دارد در آنجا نسبت به افرادی که دارند گریه می کنند تعجب می کند و می گوید من که زنده هستم چرا اینها دارند بر سرشان می زند خیلی از افراد هستند که خب دوباره حال رجعت برایشان پیدا شده و گفتند: چرا بر سرتان می زدید من که بودم پیش شما، بودم و حالات شما را می دیدم، آن به واقعیت رسیده آنهایی که دور و بر جنازه هستند واقعیت نرسیده اند، او حیات و ممات را از دریچه واقع دارد نگاه می کند آنهایی که در دور جنازه هستند حیات و ممات را از دریچه توهم و تخیل دارند نگاه می کنند آنها به آن واقعیتی که به عنوان همان بقاء خود آن روح است به آن دارند توجه می کنند می بینند او که تغییر پیدا نکرده به حال خودش هست سابق راه می رفته صحبت می کرده و الان هم به همین کیفیت است به همین وضعیت است حتی وقتی که اینها نشسته اند این جنازه ای که الان در اینجا افتاده که در حال کُما رفته ناراحت نیستند برایش می گویند این در حال کماست خب این چه فرقی می کند با این وقتی که دیگر این کما را نداشته باشد فقط شما دلخوشی ات به این دستگاهی است که الان این دستگاه دارد نشان می دهد که این قلب می زند یا نمی زند.

تو الان فقط داری به دستگاه نگاه می کنی حتی دستگاه زدن قلب هم در اینجا ملاک نیست بخاطر این است که ممکن است فرض کنید قلب نزند و همینطور با دستگاه پمپاژی و اینها این خون در بدن جاری باشد همین که احساس کنند این خون در حال گردش است برای اینها کافی است دل خوش می کنند و راحت می شوند و از این دغدغه جدا شدن در می آیند وقتی که آن دستگاه ایستاد، چشمش به دستگاه است، چشمش به این نیست وقتی که یک مریض را در بیمارستان می برند آن دکترهایی که دارند در مانیتور این فرکانس های ارتعاشات قلبی این را نگاه می کنند آن ارتعاشات و فرکانسهای مغزی او را دارند بررسی می کنند که الان سلولهای مغزی او فعالیت دارند یا فعالیت ندارند؟ ارتباطی بین سلولها برقرار هست یا نیست؟ هیچ وقت به این نگاه نمی کنند که این که در اینجا است این وضعیتش چیست؟ او فقط به دستگاه نگاه می کند که این موج نشان می دهد یا نمی دهد؟ آن مانیتور دارد ضربان قلب را نشان می دهد یا نمی دهد؟ هر وقت ضربان قلب ایستاد می گویند انالله و انالیه راجعون هر وقت ایستاد می گویند که خب انشاءالله امیدواریم این مریضتان خوب بشود، حالا اگر آن بابا بیاید به آنها بگوید من مُردم و رفتم و قلب بی خود دارد کار می کند می گویند ما این حرفها را نمی فهمیم ما نه به تو کار داریم نه به آمدنت نه به رفتنت ما به دستگاه و مانیتوری که اینجا نشان می دهد کار داریم آن بایستد به اینها می گوئیم بروید حلوا را بپزید، این نایستد می گوئیم دعا کنید که یک طوری بشود! حالا

شما کدام طرف را می‌خواهید و کدام وضعیت برای شما پیدا بشود این بسته به این است که چه ورثه‌ای پیدا بشود. یکی می‌گوید تمامش کن برویم پی کارمان تقسیم کنیم یک ورثه هم می‌گویند نه بابا می‌خواهیمش، بابایمان است و فلان است از این صحبتها، بالاخره فرق می‌کند.

شخصی نقل می‌کرد از بعضی از آشنایانشان می‌گفت پدرشان چند روزی در بیمارستان در حال کُما بود، بعد اینها در منزل بودند اصلا یک کدامشان آنجا نبود! خود همانها گفته بودند که پدرمان همانجا باشد و - مرد متمولی بوده - ما خرجش را می‌دهیم، بعد از بیمارستان خبر می‌دهند که این فوت کرده، می‌گویند فوت کرد که کرد، یکی را می‌فرستند و پولی هم به او می‌دهند و می‌گویند از همانجا ترخیصش بکن و ببر بهشت زهرا و به ما هم نگو که قبرش کجاست! و لذا اصلا اینها قبرش را هم نمی‌دانند کجاست! واقعا عجیب است، که آدم تصور می‌کند که آیا می‌شود روزگار چه روزگاری بشود که یک همچنین مسائلی باشد؟ یک همچنین وضعیتی؟ یک همچنین تعلقی؟ یک همچنین مثلاً برداشتی؟ یک همچنین ... این خیلی عجیب است. باورهای انسان چگونه تغییر پیدا می‌کند؟ و از یک باور تبدیل می‌شود به یک باور دیگر؟ حالا تا مدتی پیش این باور را داشت اصلا کم‌کم می‌آید و این باور آنچنان جایگزین باور اول می‌شود که حتی هشدار می‌دهد که دیگر به او می‌دهد که بابا تو اینطوری بودی، این واقعیت همین است و این مساله این است حالا بعد دوباره چه بشود یا مثلاً تغییر و تحولی پیدا بشود آن دیگر یک مساله دیگر است در خیلی از فرهنگ‌های غربی یک همچنین مساله‌ای به چشم می‌خورد در فرهنگ‌هایی شرقی آن ارتباطات و عواطف و اینها قوی‌تر است و نه اینکه حالا صرفاً به اسلام مربوط باشد، نه، بلکه در کشورهای شرقی آن روابط مستحکم‌تر است و ارتباطات بهتر است و این هم به همان لحاظ کیفیت فرهنگ و کیفیت اصالت آنها برمی‌گردد.

این مساله و این قضیه، قضیه خیلی مهمی است که انسان به واسطه ادراکش با آن شیء خارج ارتباط برقرار می‌کند آن کیفیت ادراک این مساله باعث این قضیه می‌شود و اما اینکه ما می‌بینیم که خب بزرگان در اینجا دچار ناراحتی‌هایی شدند، ائمه فرض کنید حتی در فوت فرزندانشان گریه کردند یا مثلاً ... اینها نه بخاطر جداشدن و از دست دادن آن جهت واقعی است و ادراکی است که با رفتن و با احساس نبودن که مساوی با نیستی است برای آن حاصل شده است، بلکه آنها واقعا او را هست می‌بینند و زنده می‌بینند و بالاتر می‌بینند و در مراتب بسیار بالاتری او را احساس می‌کنند منتهی از این نظر که خود نفس یک تعلق دارد بواسطه بقاء در دنیا با حضور نفس دیگر، از این نقطه نظر این تعلق ظاهری است که باعث می‌شود یک همچنین مساله‌ای برای آنها پیدا بشود مثل یک فردی که فرزندش از یک

شهری به شهر دیگر برود بالاخره با اینکه او زنده بودن این را احساس می‌کند و لکن آن قطع تعلق ظاهری موجب ناراحتی اوست و احساس می‌کند که نزدش نیست و این طبعاً اگر نزدیکتر باشد مثلاً در شهر باشد یا در همان خیابان باشد این بیشتر احساس تعلق نزدیک می‌کند در همان کوچه باشد تعلقش بیشتر است در همان خانه باشد باز تعلق بیشتر است اینها همه مراتبی است که برای انسان در ارتباط با دیگران از نقطه نظر ارتباط نفسانی پیش می‌آید اما از نقطه نظر خود ادراک بقاء و ادراک حیات اصلاً برای آنها یک همچین مسأله‌ای مطرح نیست خب این مسأله بحثش در آنجا می‌شود.

صحبتی که در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند این است که این ماده‌ای که وقتی ما گفتیم جسم برای حیوان هست و این جسم تفاوتی نمی‌کند در همه آنها می‌تواند ماده قرار بگیرد برای عروض حیوانیت بر او این ماده قرار گرفتن ایشان می‌فرمایند که خب همین یک وجود خارجی دارد که آن عبارت است از همان ماده که آن ماده در هر حالی روی پای خودش ایستاده و بقاء دارد و بواسطه عروض این تعلق نفس بر اوست که این ماده به اشکال مختلف درمی‌آید و به انواع مختلف درمی‌آید، هر نوعی ماده‌ی خودش را به همان وضعیت و به همان کیفیت متناسب با خودش نگه می‌دارد و به آن بقاء می‌دهد و بواسطه تبدیل انواع آن ماده هم صور مختلفی را به خود می‌گیرد در یک وقتی آن ماده فرض کنیم که دارای خصوصیات باشد، خصوصیت جمادی دارد بعد به خصوصیت نباتی تبدیل می‌شود بعد به خصوصیت حیوانی تبدیل می‌شود این خصوصیت‌های مختلف اینها همه عوارضی است که بر این ماده عارض می‌شود و آن ماده را به اصناف مختلف و به افراد مختلفه درمی‌آورد در حالتی که خودش یک نوع واحد است که آن نوع واحد آن قابلیت برای تبدیل به انواع زبردست خودش را دارد تبدیل به لحمیت را دارد تبدیل به نباتیت را دارد تبدیل به جمادیت و مائیت و امثال ذلک این ماده خودش فی حد نفسه بقاء دارد و آن بقاء آن ماده هم به واسطه حالا مسائلی است که سلسله علیی است که در اینجا آن ماده را بوجود آورده که این صحبت به آنجا برمی‌گردد.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که بعضی‌ها آمدند و گفتند: "نه، این ماده بعد از اینکه آن فصل منوعیت خودش را از دست داد این ماده هم تبدیل به ماده دیگری خواهد شد و دیگر آن ماده اولی نیست و خودش تغییر پیدا خواهد کرد" ایشان می‌فرمایند این مطلب، مطلب صحیحی نیست زیرا افرادی قائل به این مطلب هستند که اینها قائل به طفره و امثال ذلک هستند که در سلسله علیت تبدیل از یک نوع به نوع دیگر را با حذف آن علت و با حذف آن عارضی که موجب منوعیت این نوع شده است این را بلا مانع می‌دانند.

فرض کنید یکی از اینجا بدون اینکه مسافتی را طی کند این یک مرتبه در دو مکان ظاهر بشود
ولکن ما در اینجا قائل به این مساله نیستیم ما می‌گوییم خود ماده فی حد نفسه بقاء دارد حالا چه آن
صورت حیوانی از آن سلب بشود یا سلب نشود. این ماده چطور قبلاً قابلیت برای عروض حیوانیت
داشت حالا که این نفس هم از او انسلاخ پیدا کرده به همان وضعیت خودش باقی است یک نفسی بوده
آمده مدتی عارض بر این ماده شده خب بعد هم بلند شده رفته خانه‌شان این کاری به این مساله ندارد،
کاری به این جهت ندارد، آنکه که می‌گوید در اینجا این ماده تبدیل به ماده‌ای دیگر شده است آن در
اینجا به این اشکالی که هست برمی‌خورد که در تبدیل این ماده به ماده دیگر چگونه است که یک نفس
وقتی که عارض می‌شود به این ماده منوعیت می‌دهد بعد وقتی که این نفس می‌رود بدون اینکه همان
سلسله علیت آن بقاء نفس بیاید و او را مبدل بکند یک مرتبه یک نوع دیگری از قسم اصلا جمادیت
فرض کنید بیاید به آن عارض بشود؟ در حالتی که بین جمادیت و بین حیوانیت سلسله علل باید محفوظ
باشد یک شیئی از یک حالتی برگردد به حالت دیگر بدون اینکه این سلسله را طی کند خب این طبعاً
چیست؟ این قول به طفره و اینها است.

یک جسمی که الان این جسم حرکت می‌کند و حساس است و درک می‌کند و کار حیوان
انجام می‌دهد یک مرتبه تبدیل بشود به جماد این وسط چه شد؟ این که جمادی تبدیل به حیوان شده
یک سلسله عللی را طی کرده که الان تبدیل به جماد شده بدون جایگزینی آن علت حیوانی یک مرتبه
یک جمادیت بیاید بر این عارض بشود این همان چیست؟ این همان مساله طفره‌ای است که قائل به
استحالیات مساله است. ولی بنابر آن بیانی که آخوند می‌گویند و ما بیان کردیم که خود ماده فی حد
نفسه به حال خودش باقی است وقتی که ماده فی حد نفسه باقی باشد حیوانیت عارض می‌شود بر او و
صورت دیگری می‌آید بر این پیدا می‌شود، این دیگر دوام و بقايش مستند به آن حیوانیت نیست که در
اینجا اشکال پیدا بشود که وقتی آن علت رفت پس بنابراین بعد یک دفعه باید عدم بشود، در حالی که
ما می‌بینیم الان هست، این اشکال در اینجا با این فرضی که ما گفتیم جور در نمی‌آید این مطلب مطلب
مرحوم آخوند بود.

اما مساله‌ای که در اینجا همانطوری که عرض کردم آن قضیه در آنجا خواهد آمد و این نسبت
به این مساله اشاره‌ای نشده اشاراتی که نسبت به این قضیه شده بنظر می‌رسد که مساله را بنحو تام بیان
نکردند همین تعارض بر علل مختلفه است در این صورت اختلاف نفس از این ماده که آن علل مختلفه
می‌آیند که جایگزین می‌شوند و او را از آن مرتبه بدون علیت درمی‌آورند از آن مرتبه بدون صورت آن

را خارج می‌کنند این تعارض علل جایگزین است که این ماده را به این کیفیت نگه می‌دارد و قبلا خدمت رفقا عرض شد هر شیئی که در این عالم هست این مستند به يك علتی است که آن وجود خارجی و طبیعی آن شیء در این عالم ظهور و ظل آن وجود علی و وجود برزخی و مثالی است آن وجود برزخی و مثالی تا نباشد این وجود طبیعی در خارج هم تحقق پیدا نخواهد کرد و بطور کلی هر ذره‌ای را که شما در هوا معلق می‌بینید این ذره معلول همان وجود مثالی است و وجود علی است که الان حیات پیدا کرده. امکان ندارد که شما يك سایه‌ای را ببینید و از این سایه پی به منشاء نور نبرید هیچ وقت ممکن است که شما يك سایه درختی را روی زمین ببینید و از آن سایه متوجه درخت نشوید؟ و متوجه آن نوری که بر این درخت تابیده و این تفاوت بین دو لون را ایجاد کرده است نشوید؟ پس سایه از خود وجودی ندارد یعنی اینکه شما می‌گویید سایه یعنی يك امری که با مقارنات خودش متفاوت است این تفاوت از کجا آمده؟ این تفاوت از يك منشائی آمده است که یا آن منشاء را شما مشاهده می‌کنید چشمتان را می‌برید بالا خورشید را می‌بینید و به پایین هم نگاه می‌کنید درخت را می‌بینید آن را با این ضمیمه می‌کنید پس می‌گویید این سایه برای این دو مساله است اگر خورشید تنها بود این نبود و اگر درخت تنها بود باز این نبود.

درخت در شب هست و سایه هم ندارد. خورشید باشد و درخت نباشد سایه‌ای ندارد پس در ضم و ترکیب بین این دو مساله است که شما این سایه را مشاهده می‌کنید این علت تامه که یکی خورشیدن بودن باشد به اضافه جسمیت درخت این دو یک علتی را برای این سایه و ظلی که شما مشاهده می‌کنید بوجود آورده‌اند. همین مطلب نسبت به اشیاء خارجی که ما داریم نگاه می‌کنیم همین که شما چشمتان می‌اندازید به این ضبطها، این ضبطها یک صورت برزخی دارند و یک صورت مثالی دارند که آن صورت مثالی و برزخی اوست که ابتدا او پیدا شده در برزخ و مثال و آنگاه شما این ضبطها را کنار خودتان مشاهده می‌کنید. آن صورت برزخی و مثالی اگر نباشد شما هیچ چیزی را در اینجا نمی‌بینید یعنی همین ضبطهایی که در اینجا هست اینها را نمی‌بینید شما می‌گویید ضبط چه ربطی به آن صورت مثالی دارد؟ ارتباط ضبط با صورت مثالی ارتباط بین ماده و بین آن جوهری است که این جوهر مجردی است که این ماده ظل برای اوست و اثر و ظهور اوست در عالم اعیان.

آن علت اگر متفی بشود این متفی خواهد شد بحث در این است بحث در از بین رفتن روح و جدا شدن روح از بدن نیست روح از بدن جدا بشود خب این یک جنبه مادیت خاصی را که متعلق

به نفس بود الان در اینجا از دست داده خب علت دیگر که آن علت عبارت است از همان جنبه مثالی این بدن که الان موجود است آن علت به حیات خود و به بقاء خود ادامه می دهد مگر حیات و بقاء فقط به پشتک زدن و ملق زدن است حیات و بقاء به بودن است و به ظهور داشتن است و به حفظ آثار و خصوصیت خود را داشتن است.

الان این کاغذی که من در دستم گرفتم این کاغذ زنده است یا مرده است؟ از زنده و مرده بودن چه نوع تفسیری می کنید؟ مرده بودن را بعنوان عدم اگر فرض بکنید خب این کاغذ الان عدم ندارد، مرده بودن را به عنوان عدم تحرك ظاهری اگر فرض بکنیم خب بله الان این کاغذ تحرك ظاهری ندارد، زنده بودن را اگر به عنوان فعل و انفعال و بقاء خود این سلول ها و این ملکول ها و این گردش ملکول ها و اینها اگر ما در نظر بگیریم خب این کاغذ درش هست شما نمی بینید بروید در آزمایشگاه ببینید این ملکول هایش با هم می گردد یا نمی گردد پس این ملکول ها و گردش و فلك هایی که در عالم خودشان دارند الان از کجا آورده اند؟ چرا اینها ساکن نیستند؟ چرا اینها نمرده اند؟ چرا اینها حرکت دارند؟ حرکتی که الان این دارد این حرکت همان حرکت حیات است که آن حرکت حیات با حرکت حیاتی که از روی احساس و اراده است تفاوت می کند خب خیلی حرکت های دیگری است که مجردات دارند و ما نمی فهمیم شما اصلا حرکت ملائکه را می فهمید؟ الان این چیزهایی که دارند می گویند این تفاسیری که دارند راجع به وحی می کنند کیفیت نزول وحی را الان تفسیر می کنند واقعا چه تفسیری می کنند؟ واقعا ما از نزول جبرائیل بر قلب رسول خدا و پیامبران ما چه می فهمیم؟ آن فهمی که داریم این است که يك آدمی از آن بالا آن عالم اسمش جبرائیل است و جبرائیل از آن بالا می آید پایین، می رود در قلب پیغمبر و پیغمبر سوره والعصر را شروع به بیان کردن می کند! این آن برداشتی است که ما داریم می کنیم، جبرائیل که در بالای کهکشان و اینها نیست اینها عالم ماده است اینکه می آید و می گوید تنزل الملائکه والروح این تنزیل در کجا واقع شده؟ از کدام عالم به این عالم پایین آمده؟ چه مسافتی را به سرعت نور طی کرده؟ چند صد هزار کیلومتر این جبرائیل طی کرده و به صورت فعلی فرض کنید در کنار پیغمبر است؟ این نزولی که داریم چه نزولی است؟ فرض بکنید انا انزلناه فی لیلی القدر ما قرآن را فرستادیم این فرستادن چه فرستادنی است؟ آن فرستادنی که ما داریم آن فرستادن را که ما احساس می کنیم نزول نزولی است که بالای سر ما ابر باشد و ابر هم باران ببارد و فرض کنید از چند

کیلومتری بیاید به زمین بخورد این نزول را ما نزول می‌دانیم، غیر از این چه نزولی را ما توانستیم بفهمیم، مای مادی، مائی که با عوالم معنا سروکار نداریم و بعد می‌خواهیم مساله وحی را تفسیر کنیم! چه نزولی از این کلمه‌ای که وجود دارد و دارای يك معنای سعی است او را ادراك می‌کنیم؟ نزول همین است وقتی که نگاه می‌کنیم پیغمبر دارد با ما راه می‌رود مُدْرَك ما از رسول خدا دیگر مدْرَك او نیست، مدْرَك جسم اوست، مدْرَك جنازه اوست، ما جنازه رسول خدا را به آن می‌گوییم رسول الله، ما جسم رسول الله را به آن می‌گوییم پیامبر، ما به جنازه رسول الله فقط تعظیم می‌کنیم، ما به جنازه رسول الله احترام می‌گذاریم و از او اطاعت می‌کنیم، اگر جنازه رسول الله را ما کنار بگذاریم و جنازه رسول الله را فقط جنازه بدانیم آن وقت معنای وحی را می‌فهمیم که نزول جبرائیل بر رسول خدا اصلا آن نزول در این عالم اتفاق نیفتاده است این نزول جبرائیل در دو مرتبه از مراتب نفس تعلق گرفته و ربطی ندارد به این موجودی که الان در کنار ما نشسته است و دارد با ما صحبت می‌کند این جسم اوست که الان دارد با ما صحبت می‌کند و دارد با ما حرف می‌زند و به واسطه آن علیت الان به زبان درآمده اما اینکه چه نحوه این عمل در عالم خارج تحقق پیدا کرده که يك فوقی بوده و يك تحتی بوده و وحی‌ای بوده و این وحی از فوق آمده پایین و به آن تحت که نفس بوده رسیده اینها را اصلا ما نمی‌فهمیم فقط آن مقداری که بزرگان گفته‌اند این است که این دو جنبه در عالم ثابتات این مساله تعلق گرفته و در ثابتات که فوق و تحتی نیست در عالم بالا که آن عالم بالا فوق و تحت مکانی وجود ندارد فوق و تحت آن عالم فوق و تحتی رتبی است و فوق و تحت دهی است نه فوق و تحت مکانی و زمانی، زیرا وحی حقیقت مافوق زمان و مافوق مکان است، قبل از اینکه زمانی باشد وحی بوده و حقیقتش بوده منتهی آن بدنی که باید نفس به او تعلق بگیرد و آن وحی را برای مردم بیان کند آن بدن هنوز در این دنیا خلق نشده در این دنیا یعنی در عالم ماده و در عالم زمان پس این وحی از يك رتبه غیر زمانی به رتبه‌ای غیر زمانی دیگر این متحول شده است اسم او را می‌گویند نزول انا انزلناه فی الیله القدر یعنی این تغییر و تحول در این دو مرتبه انجام گرفته است و اگر شما چشمستان باز بود، چشم برزخی و غیب و تجردتان باز بود تفاوت بین رتبه علیا و رتبه سفلی را متوجه می‌شدید نه اینکه آن رتبه علیا را بالا بدانید بالای این کرات و بالای این فرض بکنید این چیزها و این مراتب و بعد این رتبه سفلی را این همین عالم دنیا بگیرید و بگویید از آنجا آمده در این

عالم دنیا این دارد وحی انجام می دهد!

آن مطالبی را که دارد رسول خدا بیان می کند و دارد از یک واقعه خبر می دهد و یک قضایای آخرالزمانی را که دارد برای مردم بیان می کند، رسول خدا در اینجا چه تغییر و تحولی در خود بوجود آورد که الان شما بدن او را می بینید که دارد اینگونه حرف می زند؟ چکار کرد رسول خدا؟ همان مطلب در مساله وحی است. اینکه رسول خدا الان دارد می گوید در آخرالزمان این خواهد و آن خواهد شد این رسول خدا در این عالم که نیامده کاری بکند، این عالم همین عالمی است که بوده، عربستان است و یمن و حجاز و ایران و وضعیت هم همین وضعیتی است که الان است پس از آنچه که در این عالم است نمی تواند بگوید، مثل اینکه فرض کنید رسول خدا بفرماید که در ساعت یازده امروز در این حجره افرادی با این خصوصیت و با این خصوصیت هستند، خوب آیا از وضعیتی که فعلا در این مدرّس هست رسول خدا این مطلب را خبر می دهد؟ خوب افرادی که در این مدرّس هستند مشخص هستند چه کسانی هستند، اینکه امکان ندارد، این که یک شخصی یا امام علیه السلام می گوید در ساعت یازده در این مدرسه فلان مطلب را یاد می گیرند، به این وضعیت فعلی نگاه نمی کند، پس چون وضعیت فعلی همین وضعیتی است که الان ما داریم می بینیم این که تناقض است این تعارض است، وضعیت بعدی هم که هنوز نیامده پس از کجا می گوید؟ از کجا این حرف را می زند؟ وضعیت فعلی که مشخص است اینکه ارتباطی به ساعت، ساعت هشت و شانزده دقیقه است، وضعیت فعلی ساعت هشت و ربع است تا ساعت یازده دو ساعت و چهل و پنج دقیقه هنوز وقت است در این دو ساعت چهل و پنج دقیقه قضیه ای اتفاق نیفتاده است وقتی قضیه ای اتفاق نیفتاده است یعنی عدم است، وقتی عدم شد چطور رسول خدا از یک امر عدمی امر وجودی بیرون می کشد؟ یعنی امر وجودی را از امر عدمی می خواهد بکشد بیرون چطور او بلد است ما بلد نیستیم؟

استاد: شما بلدید آقا؟

تلمیذ: بله! ﴿مزاح﴾

استاد: خوب شاید به مقام بالا رسیده اید به مقامات عالی رسیده اید، به مسائلی رسیده اید و آثارش هم هست دیگر، درست شد؟ ما نه، ما نمی توانیم ما فقط همان چیزی که جلویان است داریم نگاه می کنیم فقط همین که کتاب است و دفتر است و این چیزها ما دیگر از امر عدمی نمی توانیم امر وجودی دریاوریم ما این چیزها حالیمان نمی شود ولی آن کسی که این قدرت را دارد این کار را انجام

می دهد آیا از امر عدمی می شود امر وجودی در آورد؟ مگر شما نمی گوید عدم مطلق لا یخبر عنه؟ مگر نمی گوید بر خود عدم هیچ حکمی نمی شود کرد حتی حکم عدمی هم بر عدم نمی شود کرد بعنوان اثباتی؟ مگر نمی گوید در عدم اصلا تصور معنا ندارد؟ شما که این حرف را می زنید چطور شما به امر عدمی يك همچنين احکامی را مترتب می کنید؟ در حالیکه همه هم واقع خواهند شد و ساعت یازده بیاید و ببینید که هست یا نیست؟ آیا این افراد در ساعت یازده در این مدرس هستند یا نیستند؟ این مطلب را فردی که مطلع از غیب است می تواند می گوید، البته حالا که می گویند نه رسول خدا و نه ائمه هم خبر از غیب ندارند. می گویند ان انا بشر الا مثلکم خب احمق پس این غیب هایی که داری می شنوی از کجاست؟ یا راست می گوید یا دروغ، خب بگو دروغ می گوید چرا رودر بایستی می کنی؟ آن امام رضا که دارد تمام فيها خالدون يك شخص را می ریزد بیرون خب بگو دروغ می گوید! خب اگر بگویی دروغ می گوید خودت رسوا می شوی چون اتفاق افتاده است، وقتی امام صادق می گوید اتفاق افتاده، وقتی پیغمبر می گوید اتفاق افتاده، وقتی رسول خدا بالای منبر دارد جنگ موته را تعریف می کند که الان پرچم در دست زیدبن حارثه بود و زیدبن حارثه کشته شد و پرچم افتاد و جعفر طیار پرچم را برداشت و دست راستش قطع شد، پرچم را به دست چپ داد و دست چپش قطع شد و با بدنش پرچم را گرفت تا کشته شد بعد عبدالله رواحه برداشت و کشته شد و خالدبن ولید گرفت و ... این مطالبی که دارد پیغمبر در مدینه می گوید در حالتی که جلوی پیغمبر فقط مسجد و يك مشت افراد نشسته اند پس این حرفها را از کجا میزند؟ خب بگو دروغ است نمی توانی بگویی دروغ است! چون واقع شده مگر اینکه بگویی اینها همه غلو است مال غالیان است کاری ندارد اینها که در کتاب نوشتند همه دروغ است نهایتش به اینجا می رسیم دیگر! وقتی قبول ندارید که ... خب وقتی قبول ندارید من هم قبول ندارم پدرت با مادرت فلان کرده و تو فرزند آنهايي خب این را هم من قبول ندارم! می فرمایید من شناسنامه دارم، شناسنامه ات هم دروغ است! اگر بگویی در اداره ثبت است می گوئیم اداره ثبت هم دروغ است! اگر دروغ است، دروغ است اگر این است خب ما هم می گوئیم ...

دیشب یکی برای من نوشته بود گفت بخوان برای انگلیسی خوب است دیدم نوشته که پسره آمده پیش پدرش گفت بابا زن می خواهم گفت خیلی خب باباجان هر که بخواهی بگو، کی را می خواهی؟ گفت این دختر همسایه بغلی ما مدتی است به هم علاقمند شده ایم و این حرفها گفت حالا

نمی شود سراغ یکی دیگر بروی گفتش نه نمی شود پدرش یک مقدار اخمهایش را کرد درهم و یواش گفت بچه خیلی برایت متاسفم این خواهر تو است، این دختر همسایه خواهرت است ولی یک وقت به مادرت نگوئی! پسر گفت پس آن همسایه دیگر آن یکی را شما خواستگاری کنید، پدر دوباره اخمهایش رفت درهم و گفت آن هم خواهر تو است ولی به مادرت نگو! گفت ای بابا مثل اینکه همه خواهر ما شدند، گفت آن کوچه پلاک بیست و شش بد نیست آن هم یک دختر خوبی دارد نماز می خواند نماز شب خوان است پدرش گفت که پسر جان هر کس در این محله است خواهر تو است ولی به مادرت نگو! این بچه هم می خواهد سنت پیغمبر را اجرا کند و زن می خواهد ... آمد پیش مادرش و گفت ما که هر که به بابا می گوئیم می گوید خواهرت است! مادرش گفت ناراحت نباش برو هر کدام را می خواهی بگیری بگیر چون تو هم پسر او نیستی، نه آن خواهر تو است نه تو پسر بابات هستی! گفت برو هر که را می خواهی بگیری برو بگیر تو بچه بابات نیستی تو بچه من هستی، با هم تقسیم کرده بودند آن رفته برای این خواهر درست کرده و این هم آمده برای این چکار کرده؟

این مساله الان از کجا پیدا می شود؟ خب این دارد خبر می دهد، این دارد خبر می دهد و می گوید که این قضیه اتفاق می افتد و اتفاق هم خواهد افتاد امام رضا علیه السلام - همین دیشب یکی از روایات را که تحقیق کرده بودند من می خواندم - با یکی از اصحاب نشسته بودند یک دفعه گنجشکی در کنار حضرت می نشیند و شروع می کند به جیک جیک کردن آن شخص می گوید حضرت فرمودند: می دانید این چه می گوید؟ این می گوید من در فلان جا فلان اتاق، طویله ای بوده، جایی بوده، من آنجا تخم گذاشته ام و یک مار آمده می خواهد برود بچه های من را بخورد بعد حضرت به او گفت برو فلان جا یک چوب است برو فلان جا آنجا یک مار است آن مار را بکشش طرف می آید آنجا می بیند بله آن گنجشک آمده آنجا و این مار هم دارد می گردد و می زند و می کشدش خب این از کجا این مطلب را دارد می گوید؟ خب بگو دروغ است این حرفها را همه را درآورده اند! خیلی خب دروغ است پس همه کتابها دروغ است! پس تمام اصل و نسب شما هم دروغ است! همسایه های شما خواهر شما نیستند! چون نه این به بابایش رفته ... هر دو حکومت مستقل داشته اند! بابا و مادرت هر دو حکومتشان حکومت جدا و مستقل بوده است، خب واقعا اگر بنا بر این کار است ...

بابا افراد عادی جلوی چشم ما غیب می گویند این بی شعور می گوید امام بلد نیست غیب بگوید! افراد عادی جلوی چشمان ... بنده خودم با این سنی که دارم در زمان افرادی که بودم، بزرگانی که بودند، تا بحال اگر بگویم از هزار تا بیشتر غیب از آنها نشنیده بودم کمتر هم نشنیده بودم، هزار تا،

هزار تا، نه نهصدونودوهشت تا، اگر بیش از هزار تا غیب نشنیدم کمتر نشنیدم! چی است حالا این حرفها که امام این حرفها را نمی داند؟ و اینها مال غلاط شیعه است؟ ان انا بشر الا مثلکم؟ خوب شد خدا يك همچین آیه ای در قرآن آورد و الا اینها خودشان اضافه می کردند! خوب معلوم است امام برای آدم نفهمی مثل تو که نیست، بشر داریم تا بشر، يك بشر داریم شمر و یزید است يك بشر هم داریم رسول الله و ائمه است يك بشر داریم مثل به قول مرحوم آقا که می فرمودند ما وقتی آمدیم قم تصور ما این بود که اینها همه افرادی که در اینجا هستند همه اینها ملائکه بر آنها نازل می شود وقتی که آمدیم اینجا دیدیم نه آقا یکی مثل علامه طباطبایی است که ملائکه - من چند دفعه این را از مرحوم آقا شنیدم - بدون وضو اسمش را نمی برند یکی هم مثل بعضی از افراد دیگر هستند که انسان شرم می کند اسم يك روحانی برایشان بگذارد! حالا حجت الاسلام و اینها اعتبارات اصلا ... به اینها بگوییم روحانی، واقعا آدم شرم می کند به اینها بگوید روحانی، آن قضیه ای که نقل کردند که راجع به آن شخصی که به ایشان گفت - نمی دانم در کدام کتابشان است، من خودم گفتم یا نمی دانم در کتابشان هست - که يك شخصی به ایشان آیت الله می گفت و ایشان گفتند که من آیت الشیطان هستم! من آیت الله نیستم! طرف فوت شده، يك شخصی بود که فرد مطلعی بود ایشان هم که به هر کسی این حرفها را نمی زدند، طرف با خیل از علما ارتباط داشت با خیل از بیوت رفت و آمد داشت، دیگر از ته و توی همه خبر داشت، از همه افراد خبر داشت بعد آن گفته بود که چرا؟ و شروع کرده بود به صحبت کردن و اینها که ... - آقا پامنبری بود و عمری ازش گذشته بود و از بعضی مطالب اطلاع داشت - شروع کرده بود مثلا می خواست با يك مقدمات منطقی ایشان را محاب کند بر اینکه این عنوان آیت اللهی را به ایشان بیاساند! گفته بود يك سوالی دارم - یادم است شب سه شنبه بود که ایشان آن مجلس را داشتند و قرآن و تفسیر بود و داشتند برمی گشتند منزل این هم منزلشان نزدیک منزل ما بود در همان کوچه بود ما سر کوچه بودیم و ایشان داخل کوچه مرد خوبی بود مرد خوب و باتقوایی بود این شخص و منتهی خب دیگر می گویم همه جور آدم را دیده بود، همه قسم را دیده بود - گفت آقا سوالی دارم، این دنیا آیت خدا هست یا نه؟ ایشان گفتند بله - ایشان از اول فهمیدند که چه می خواهد بگوید - بعد شروع کرد کوهها اینها همه آیات خدا هستند؟ و گفت طبعاً لابد هر چه که مرتبه شعور و ادراک در این اشیاء بیشتر باشد آیتیت آنها بیشتر خواهد بود؟ خب بله

هر چه شعور و ادراك بیشتر باشد انسان ترجیح دارد بر حیوان و حیوان بر نبات، گفت وقتی که انسان آیت خدا باشد پس چرا شما نمی گذارید ما به شما آیت الله بگوییم؟ ایشان فرمودند چرا من نمی خواهم بگویم - ایشان این حرف را به هر کسی نمی زنند ولی چون دیگر خب چون این فرد خودش اهل برای این مساله بوده گفتند - چون الان افرادی معنون به این عنوان و ملقب به این لقب هستند که من شرم دارم آنچه را که بر آنها می گویند او را هم به من بگویند! این مساله را که ایشان این را می گفتند واقع می گفتند، جداً دارم می گویم و من الان ادراك می کنم این قضیه را خود من الان این مطلب را ادراك می کنم که يك وقتی یکی از افراد بود، یکی از اشخاص در مشهد، من با او برخورد کردم از همین آقایان خلاصه صحبت و اینها بود تلفن ما را از ما خواست ما هم تلفن منزل را دادیم و بعد هم گفتم من تلفن را می دهم ولی من خودم بر نمی دارم ولی بهتان می دهم اگر پیغامی دارید بگذارید بعد آمد بنویسد این را يك مقداری بلند گفت که من بشنوم حضرت آیت الله آقای آقاسید محسن طهرانی گفتم چرا به من اهانت کردید؟ يك دفعه گفت آقا من حضرت آیت الله نوشتم، گفتم خب همین نوشته تان اهانت به بنده است، گفت پس چی بنویسم؟ گفتم فقط بنویس آقای آقاسید محسن طهرانی، آن آدم زرنگی بود و فهمید وقتی من بهش گفتم اهانت کردی شوخی نکردم، گفتم این گفتن شما اهانت به من است، چرا؟ چون او در يك وضعیت و يك حال و هوایی بود که خیال می کرد اگر به من آیت الله نگوید به من بر می خورد لذا يك مقدار بلند گفت حضرت آیت الله! خب چرا بلند می گویی؟ اگر بنده آیت الله هستم یواش بنویس اینکه بلند گفتن ندارد، اگر آیت الله العظمی هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر حجت الاسلام هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر ثقی الاسلام هستم، هر کدامش، دیگر گفتن ندارد این که بلند می گویی یعنی چه؟ یعنی هان ما داریم بهت احترام می گذاریم! حالا احترام می گذاری؟ نه، این اهانت شد، احترام نگذار، چرا؟ چون من هم همان حرف پدرم را می زنم: الان به کسانی آیت الله گفته می شود که من شرم دارم آن اسمی را که برای آنها گذاشتند به من هم همان را بگویند.

این را من ادراك می کنم این حال و هوای ایشان را من ادراك می کنم مگر هر که عمامه سرش گذاشته قضیه تمام است؟ مگر تمام است؟ مگر این افرادی که آیت الله العظمی بودند و بعد در همین انقلاب ما دیدیم که چه کردند و چه مسائلی از آنها پیدا شد و اعلان هم کردند، اعلان کردند و یادم است یک دفعه در رادیو شنیدم که این قضیه ای که وقتی که عالم فاسد بشود چه اتفاق می افتد راجع به

بعضی از اینها داشتند می گفتند همه می دانند حالا من اسم نمی برم و نظایر اینها خب مگر اینها آیت الله العظمی حتی نبودند؟ از آیت الله که بالاتر بودند، البته واقع امر را خدا می داند بنده این را هم در اینجا می گویم که واقع امر را خدا می داند و او اطلاع بر ضمائر و بر نیات و بر اغراض دارد ما آنچه را که در ظاهر دیدیم همین بود، همین مسائل بود، همین مطالبی بود که خیلی از اینها آیت الله العظمی بودند، خیلی از اینها آیت الله بودند این افرادی که آمدند و کشف حجاب کردند همین آقای علامه وحیدی که ایشان از نجف آمدند و در مجلسی که رضاشاه در کرمانشاه منعقد کرد، ایشان کشف حجاب کرد - چون یک فامیل نسبی دوری هم با ما دارد - همین وحیدی که اجازه اجتهاد از نائینی، عراقی، مرحوم کمپانی، اصفهانی، شیخ حسن و امثال ذلک داشت.

هیجده اجازه اجتهاد ایشان داشته دیگر از عظمی بالاتر بوده! ایشان نفر اولی بوده که خودش عمامه را برداشت و بجایش از آن کلاه پهلوی ها گذاشت و با زن بی حجابش در آن مجلس آمد، زن بی حجاب، بلند شد در آن مجلس شرکت کرد و دستش را گرفته بود و با هم هردو وارد آن مجلس شدند! مگر اینها آیت الله نبودند؟ آن کسانی که رفتند سیدضیاءالدین تقوی و نمی دانم آن افرادی که رفتند در زمان رضاشاه این مناصب را گرفتند همین ها بودند که در مدرسه فیضیه درس می خواندند، در همین مدرسه فیضیه که رئیس دیوان عالی کذا و کذا شدند عمامه های ایشان را برداشتند، اینها مگر آیت الله نبودند خب بودند چرا ما باید واقعیات را انکار کنیم؟ چرا نباید واقعیات را به مردم بگوییم؟ چرا نباید مردم را نسبت به مسیرشان روشن کنیم؟ چرا؟ چه چیزی از ما کم می شود؟ هتک احترام به چی می شود؟ به چه چیزی هتک احترام می شود؟ این قضیه ما بخواهیم بگوییم در اینجا که دو صنف وجود دارند صنف صالح و صنف طالح.

همین سیدضیاءالدین تقوی ایشان وقتی که رفت و رئیس دیوان تمیز شد یک روز به رضاشاه گفته بوده - توسط یک نفر - که اعلی حضرت خلاصه به ما لطف لازم را ندارند یعنی پول کم می دهند، لطف لازم را ندارند، یکی از دوستان پدر بزرگ ما یادم است که با آنها ارتباط داشت، او یک مرتبه برای پدر من می گفت که من یک وقتی رفتم در منزل آن همین منزل تقوی می گفت وقتی که رفتم قلمدانهایی که در آنها دوات میریخت و می نوشت تمام اینها از طلا بود اینهایی که به اصطلاح گذاشته بود و داشت می نوشت از قلم طلا و قلمدان طلا و چیزهایی که تعریف می کرد از آج فیل بود و از فلان کشور بود و ... بعد او می گفت که او رفته بود به رضاشاه گفته بود، رضاشاه یک فحشی داده بود و گفته بود فلان فلان شده من به وزن او اسکناس چند ... داده ام به اندازه وزنش، بالاترین اسکناس آن موقع صد تومانی

بوده پنجاه تومانی بوده، من به وزن این اسکناس داده‌ام تازه می‌گویند اعلیٰ حضرت به ما کم لطفی دارند! من به وزنش اسکناس دادم، اینها همه کی‌ها بودند اینها همه آیت‌الله بودند آن وقت ما آمدیم می‌گوئیم که امام علم غیب ندارد و هی کتاب می‌نویسیم که امام علم غیب ندارد! خب احمق این نوشته چه فایده‌ای دارد؟ که چی؟ امام علم غیب ندارد خب که چی؟ چی شد؟ چه هنری است؟ با هفتاد سال درس خواندن در حوزه چه هنری است؟ که بعد از این همه، امام علم غیب ندارد و مثل بقیه است؟ و اگر دعا کند دعایش مستجاب می‌شود!، دعا نکند نمی‌شود!، خدا مصلحت بداند می‌کند! خب هنرت همین بود؟ فقط هنر تو این بود که از امام یک توضیح‌المسئله درست کردی که گاهی مصیب است و گاهی خاطی؟ در این قضیه تمام هنر شما فقط به این مقدار آمد ختم شد؟ و خب کسان دیگری که حمایت می‌کنند از این افراد و از اینگونه مسائل.

پس بنابراین اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را متوجه باشد و آنچه را که هست و واقعیت دارد باید آنها را به مردم اعلان کند و ابلاغ کند و نباید ما کاری کنیم که مصالح شخصی خودمان را و مصالح صنفی خودمان را بر رضای خدا و بر رضای اولیاء خدا بخواهیم مقدم کنیم که اگر آنطور باشد خب دیگر بین ما و بین سایر مجامع دیگر تفاوتی نخواهد بود.

آنها هم همین مسائل را دارند، تمام گرفتاری بین ما شیعه و اهل تسنن و سایر ادیان تمام آنها همین است، همین پایی که الان این حرفها را می‌زند از همه افراد دنیا بهتر می‌داند که حق با اسلام و با مسلمین و با شیعیان و با پیغمبر است از همه بهتر می‌داند، این که بنده می‌گویم روی هوا نمی‌گویم، من که می‌گویم اطلاع دارم که می‌گویم، از همه بهتر می‌داند، چرا نمی‌آید این کار را بکند؟ بخاطر مصالح شخصی، مصالح صنفی، مصالح دنیایی، اعتبارات، مسائل پوچ، او از همه هم بهتر می‌داند، از همه بهتر اطلاع دارد، اطلاع ندارد؟ شما می‌گویید آدم آدم بی‌غرضی است، خب بلند شود بیاید یک مناظره تلویزیونی می‌گذاریم همه دنیا هم آن‌لاین پخش می‌کنند بین مسیحیت و بین اسلام آنچه که هست، هر که محکوم شد به دین دیگری باید دربیاید، می‌آیند یا نمی‌آیند؟ چطور شد وقتی که اسم مناظره آمد شما زدی کنار و گفתי مسلمانها به یک چیزی معتقد هستند که نمی‌شود از دست بردارند؟ ا پس جنابعالی هم که به مسیح معتقد هستی دست از مسیحیت بردار، اگر قرار به دست برداشتن است تو چرا دست بر نمی‌داری؟ تو چرا از آنچه که راجع به مسیح است و مسائلی که من درآوردی خودتان است دست بر نمی‌دارید؟ فقط برای اسلام است؟ فقط برای قرآن است؟ اینجا ما باید دست برداریم؟

تمام اینها اهل تسنن و ...، مثلا نصارای نجران اگر ریگی به کفششان نبود و اگر آنها برای

خدا بودند چرا از مباحله فرار کردند؟ چرا؟ مباحله می کنیم، ما صادقیم بر حرفمان، شما هم صادقید، خدا که نمی آید عذاب بگذارد، اگر اینها در مطلبشان صادق بودند قبل از اینکه کار به مباحله برسد برگشته بودند چون صادق است خدا برمی گرداند، اصلاً نمی گذارد کار به مباحله بکشد، مساله را روشن می کند.

الان در حرم حضرت ابوالفضل، خلاصه با ایشان شوخی نمی شود کرد افرادی دیدند از رفقا و دوستان ما که در کربلا هستند قضایایی تعریف کردند که در خود حرم حضرت ابوالفضل، مساله فیصله داده شده، افرادی که دروغگو باشند بیایند در آنجا خلاصه مفتضح می شوند، الان در آنجا اتاقی است که پشت صحن است و دو تا پله می خورد و می گویند در این اتاق - خود بنده هم آنجا را دیده ام - دو نفر که در یک قضیه ادعایی دارند از این پله ها می روند بالا و وارد آن اتاق می شوند، می گویند آقا این دروغ است یا راست؟ تمام شد، بگوید دروغ است همانجا افتاده، یعنی کارش تمام است، لذا شده که تا آنجا می آیند طرف برمی گردد.

همین چندی پیش بود یکی از افراد در همان - اسمش را نمی برم - کربلا ساکن است یک قضیه ای برایش اتفاق افتاده بود با یک شخصی دیگری مدعی بود که این سرقت کرده مالش را برده گفته اگر من سرقت کرده ام به ابوالفضل قسم بخور من بهت می دهم، آن شخص قسم نمی خورد، می گوید مگر نمی گویی من دزدم خب قسم بخور! بلند می شویم الان می رویم در صحن و همانجا قسم بخور و طرف نیامده بود، خب می داند کار تمام است، ابوالفضل با امام حسین علیهما السلام فرق می کند او مساله را یک دفعه فیصله می دهد و کاری نمی شود کرد، ابوفاضل که می آید همه تنشان می لرزد خب این قضیه چی است؟ تو که داری خودت می بینی، اگر اینجا جای صدق نیست پس اینها چی است؟ پس این مطالب چی است؟ تو که ریگی به کفشت نیست چرا نمی خواهی این قضیه انجام بشود؟ چرا نمی خواهی مناظره باشد؟ چرا نمی آیی برای بحث؟ چرا نمی آیی؟ تو سنی که از صحبت فرار می کنی وقتی هم که صحبت مباحله می شود می گویی ما حاضریم وقتی که می رسی می گویی نه صحیح نیست و فلان خب چرا؟ همین قضیه راجع به ما هم هست هیچ تفاوتی نمی کند همین مساله، یا ما باید حق را بپذیریم یا اینکه باید ملاحظات کنیم، ملاحظات دنیایی کنیم، ملاحظات صنفی کنیم، ملاحظات شخصی بکنیم، این ملاحظات را داشته باشیم، وقتی این ملاحظات رداشته باشیم ما با آن سنی چه تفاوتی می کنیم؟ ما با آن نصرانی چه فرقی می کنیم؟ ما با آن نصاری چه فرقی می کنیم؟ که به آن افرادی که آنجا هستند می گوید اگر دیدید این شخص با جماعتی آمد حق با او نیست ولی اگر دیدید فقط با

بستگانش آمد چون من خوانده‌ام در کتاب اگر این بستگانش آمد آنها افرادی هستند که فلان و فلان اگر آمد مناظره نکنید، مباحله نکنید که کار تمام است، تو که این را خودت می‌گویی پس چرا نمی‌آیی قبول کنی؟ چرا نمی‌آیی پذیری؟ این مشکل کجاست؟ این قضیه کجاست؟ این در خود ما هم هست اسم خودمان را گذاشتیم این و آن و تا می‌گویید آقا صحبت، نه نه ما خودمان شما خودتان، کاری هم به کسی نداریم همین است خب در این صورت دیگر چی می‌شود مساله؟ دیگر مساله می‌شود مساله واحد شکلش فرق می‌کند آن مسیحی است، آن یهودی است، آن مسلمان است، آن سنی است، آن شیعی است، آن گبر است، آن بودیسم است، آن ملحد است، آن کمونیست است، همه اینها یک واحد و یک اصل در اینجا وجود دارد فروغش فرق می‌کند درخت را دیدید بعضی درختها را یک کارهایی می‌کنند وقتی که در می‌آید یا همان بالا که هست یک شاخه‌اش را پیوند یک میوه می‌زنند یک شاخه را یکی و یک شاخه را یکی دیگر هر شاخه‌ای را یک پیوند می‌زنند آن وقت می‌بینی یک شاخه این را داده یک ریشه یک آب در می‌آید از آن پایین آب در می‌آید توی این شاخه می‌رود فرض کنید این می‌شود انگور مثلاً در انگور یک همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاده بعضی‌ها دیدند این شاخه‌اش می‌شود انگور سیاه این شاخه‌اش می‌شود انگور سفید یک اصل وجود دارد یک راه وجود دارد و یک نفس وجود دارد، آن یک نفس گاهی به ظهور مسیحیت در می‌آید، گاهی به ظهور یهودی در می‌آید، گاهی به ظهور سنی، گاهی به ظهور شیعی، همین شیعه، ولی همان یک نفس است، همان است، یک وقت در آن دنیا پرده‌ها از جلوی آدم می‌رود کنار می‌بینیم آقا اینها که نصرانی هستند، محشور شدند نصرانی، بابا من نماز می‌خواندم نماز برای عمه‌ات می‌خواندی تو نصرانی بودی، این یکی را یهودی محسوس می‌کنند این را در صف دشمنان علی محشورش می‌کنند، او را در صف دوستان عمر محشورش می‌کنند، هر کدام را می‌برند یک جا، بابا ما منبر می‌رفتیم برای علی گریه می‌کردیم و مردم را به گریه می‌انداختیم، به او می‌گویند اینها فیلم بوده، ما هم بلدیم درست کنیم، اینها که فیلم درست می‌کنند گریه می‌کنند این اشکها از کجا در می‌آید؟ جداً عین مادر بچه مرده شروع می‌کند گریه کردن حالا نمی‌دانم اینها در چشمان پیاز می‌ریزند! می‌گویند بعضی‌ها می‌توانند یعنی خودشان را به شکلی دریاورند به وضعیتی دریاورند که گریه بکنند، قشنگ گریه می‌کند قشنگ می‌خندد، قشنگ ادا و اطوار در می‌آورد، می‌گویند بابا این کارهایت همه فیلم بود همه فیلم بود فیلمی بود که در این دنیا آمدی و فیلم نامه نویسنش خودت بودی کارگردانش خودت بودی و اجراکننده‌اش هم خودت بودی، آمدی اینها را درست کردی، داستان چی بود؟ داستان دنیا بود، موقعیت بود، مسجده بود، مریدهایت بود، داستان این است، گذران زندگی‌ات

بود، دور و بری هایت بود، این داستان داستانی بود که آن وقت برای این داستان کارگردان می‌خواهیم، آمدی نشستی ببینی چی می‌خواهی برای این داستان، مهارت می‌خواهند مهارت از کجا بدست آوردی؟ از همین کتابها این کتابها این مقالات این نوشته‌جات اینها همه موادی بود که این مواد را ما در اختیار تو گذاشتیم و از این مواد داستان زندگی خودت را نوشتی، نه داستان زندگی اولیاء را، نه داستان زندگی پیغمبران را، نه کارگردان زندگی ائمه بشوی، آنها که کارگردان زندگی ائمه و داستان آنها می‌شوند کی بودند؟ اولیاء و عرفا بودند، آنها اولیاء خدا بودند، مرحوم قاضی بود که فقط داستان نویس زندگی امام بود، او زندگی امام را به رشته تحریر درآورد، مرحوم حداد بود که داستان نویس بود، مرحوم آقا بود مرحوم علامه طباطبایی بود، مرحوم بحرالعلوم بود، مرحوم آخوند ملاحسینقلی بود، مرحوم آقا میرزا آقا جواد ملکی تبریزی بود، مرحوم انصاری بود، وقتی که اینها آن داستان نویس بودند که زندگی آنها را به صورت داستان در وجود خودشان درآوردند و وقتی انسان به آنها نگاه می‌کرد، داستان زندگی یک امام را در نظر می‌آورد پیغمبر را در نظر می‌آورد، حالا فهمیدید برای چه مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی به مرحوم آقای انصاری نگاه می‌کردم گویا به پیغمبر نگاه می‌کردم، چون مرحوم انصاری داستان پیغمبر را به رشته درآورده بود، همین مطلبی را که مسخره کردند، کتابهایشان را دیدید؟ در کتابها مسخره کردند که آقای طهرانی گفته که من به آقای انصاری به دید پیغمبر نگاه می‌کردم! این هم آخر حرف شد؟ خیلی خب بسیار خب حالا ما به شما نگاه می‌کنیم، ما به شما نگاه می‌کنیم و به آن واقعیتی که داستان شما از آن واقعیت حکایت می‌کند، اینها به جای اینکه بیایند این مواد را که همان مواد است که علامه طباطبایی همین مواد در دستش بود، همین کتابها در دستش بود، همین احادیث و روایات در دستش بود، همین سیره و تاریخ در دستش بود، ولی این موارد را گرفت و او را تبدیل به داستان پیغمبران کرد، تبدیل به داستان اولیاء کرد، تبدیل به داستان ائمه کرد، من هم می‌آیم همین مواد را برمی‌دارم بدون کم و زیاد همین روایت امام صادق را برمی‌دارم، همین احادیث رسول‌الله را برمی‌دارم، همین تاریخ را برمی‌دارم، تبدیل به چی می‌کنم؟ تبدیل به داستان عمرش می‌کنم! قشنگ، هم خودم می‌شوم کارگردانش، هم خودم می‌شوم سناریو نویسش، هم مجری و ... قشنگ، خوب هم برمی‌آیم آنچنان از عهده برمی‌آیم که هر که نگاه کند فتبارک الله احسن الخالقین بگوید که این چطوری توانست این مساله و قضیه را انجام بدهد.

یک شخصی می‌گفت که من رفتم یک جایی دیدن کسی می‌گفت که - دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم چون صحیح نیست، مقصود فقط فهمیدن مطلب است - من در یک جایی بودم آنجا

مشغول بودم و از اوضاع آن محیط اطلاع داشتم، می‌گفت نشسته بودیم در اتاق و با آن شخص داشتیم صحبت می‌کردیم، یک دفعه زنگ زدند گفتند فلان کس از تهران آمده در آن شهرستانی که ایشان بود، می‌گفت تا شنیدیم آمده، آن شخص هم که آمده بود از اشخاصی بود که لابد می‌خواستند بیاید و حساب و کتاب و مسائلی داشته از تهران آمده و بازاری های تهران، تا این آقا شنید مریض شد، آه آه سرش یک دفعه خم شد نمی‌دانم بمب بود در سر ایشان خورد؟ و ایشان آمد سلام علیکم آه آه - چون خودم هم آن طرف را دیده بودم وقتی تعریف کرد دیدم همچنین بی ربط هم نمی‌گوید بنده خودم آن شخص را دیده بودم - مدتی است که کسالت است و مسائلی و ... الان نشسته بودم و داشتم با این جای می‌خوردم و لیوان ما را هم سرکشیدند بالا، گفت ما همینطوری نگاه کردیم، - این یکی از قضایای بود که تعریف می‌کرد و قابل تعریف کردن بود - گفت نشستند و آقا اینطورند و ... بالاخره مسائل حساب شد و مسائلی شد، و بعد که طرف رفت صدا زد فلانی برو آن را بیاور ﴿و حالش خوب شد﴾ حالا یک کسی این حالت را ببیند چه می‌گوید؟ آن هم بدبخت هایی که از آنجا آمده، این حال را که ندیدند، آن حال قبل و بعد را که ندیدند، چه می‌گوید؟ چه تعریفی می‌کند؟

همین آقا، یک دفعه با مرحوم آقا رفتیم دیدنش، البته فوت کرده، مرحوم آقا یک کتابی فرستاده بودند برای اینکه او مطالعه کند، وقتی که رفتیم آن شخصی که همراه ما بود آن شخص هم به رحمت خدا رفته خدا رحمتش کند - مرحوم حاج حسن نوری بود - او گفت که رفتم و گفتم بله کتاب آقای طهرانی را آوردیم خدمتان و ... طرف گفت بله بسیار بسیار استفاده کردیم و چه و فلان و شروع کرد تعریف کردن - راجع به همین کتاب الرجال قوامون علی النساء بود - بعد ایشان گفت مسلم است آخر، آخر کدام زن تا بحال مخترع شده است؟ کدام زن تا بحال به جایی رسیده است؟ - خدا شاهد است دروغ نمی‌گویم خدا را شاهد می‌گیرم - کدام زن تا به حال به مرتبه‌ای از مراتب رسیده است؟ این هی می‌گفت و ما دستمان را گذاشته بودیم زیر چانه‌مان، حالا پدرمان خیلی مودب بود، ما که خیلی ادب نداریم یک مقدار نگاهش کردیم و خودش را جمع کرد و گفت بسیار بسیار استفاده کردیم، واقعا از این مطالب باید پخش بشود، آخر سر از آنجایی که خدا می‌خواست آن منویات را برملا کند یک دفعه یک چیزی گفتش که فلان، معلوم شد این اصلا کتاب را نخوانده! به به اصلا این کتاب را باز نکرده! آنچنان خراب کاری شد که این اصلا بطور کلی ... مرحوم پدرمان سرش را انداختند پایین و همچنین آقا میرزا حسن نوری، ولی من همینطور سرم بالا بود، من از اول سرم بالا بود و داشتم قشنگ فیلم برداری می‌کردم، خوب داشتم این تصاویر را ... که در ذهنم بماند، چون مفید است برای یک

روزی برای همچنین روزی مفید بود، قشنگ و خوب فیلم برداری می کردم، گفتم خیلی خوب بلند شدیم و با مرحوم آقا خداحافظی کردند و آمدیم بیرون و وقتی آمدیم بیرون عمداً جلوی آقای نوری گفتم، گفتم که امروز برنامه جالبی دیدیم! نه ایشان حرفی زدند و نه آقا، خیلی اوضاع عالی شد امروز برنامه جالبی دیدیم درست شد که چی یعنی؟ آن وقت ما می خواهیم مردم را ارشاد کنیم، مردم را هدایت کنیم، خب انشاءالله که امیدواریم خدا ما را از زمره دگران قرار دهد، واقعا این مسائل همه برای ما عبرت بشود، که ظاهر هیچگاه ما را نفریبد، ظاهر ما را نفریبد ظاهر باعث انحراف و اعوجاج نشود و آن باطن به این کیفیت باشد. انشاءالله